



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غریبانه ها

مجموعه اشعار

دفتر دوم

حسین خوش نظر (حزین)



دلم خورشید است

در چه اندیشه ای؟

نمی دانم

به کجا می نگری؟

!نگرانی تو چیست؟

من ندانسته گرفتار خودم

من نمی دانم چیست

شاید

آتشی هست که هر لحظه مرا سوزانده

سوزشش هم تلخ است

هم شیرین

من دلم می خواهد

بگسلانم بندم

تا چو مرغان هوا

بال خود بگشایم

من دلم می خواهد

بپریم تا خورشید

قسمتم هست اگر سوزم من

سوزشم در دل خورشید شود

من دلم می خواهد

با تمام چشمم

دیده بدوزم بر او

گر شوم کور به نور خورشید

در تمام بدنم

چشم بروید ، نورش

آن زمان هرچه نهان است

بینم که دلم خورشید است

تاریخ ۷۹/ ۶/۹



آن سوی زمان

خستگی بیداد می کند

باید

هجرتی دوباره را شاید

رفتنی باید

رفتنی بی خستگی باید

به سرای اندیشه نو

به سوی خورشید

و ، ورای همهء دریاها

و به آنسوی تمام کوها

سرزمین سبزه

سرزمین باران

با پری سوخته پر باید زد

با تنی خسته و بی جان باید

راه طولانی و من تب دارم

راه طولانی و من در بندم

من در آنسوی زمان

بند ندارم هرگز

من در آنسوی زمان

چشمهء جاری هستم

تاریخ : ۱۳۷۲/۶/۱۲



پائیز

سمفونی باد ،

شروع کرد ،آهنگ پائیز را بار دیگر

و رقصیدن برگ ها

طلائی خوش رنگ

فوج فوج ، دسته دسته

خرامید از هر درختی

و در راه با هر قدم

که از برگ ها زیر پایم بگوشم رسید

صدای شکستن و یا گریهء برگ ها بود

که آغاز پائیز را مژده می داد

و من عاشق راه رفتن ، بر این برگ های خزیده

و همسایه ام

که پائیز را داشت می کرد جارو

و کوچه دوباره

پر بود از، برگ پائیز

و من عاشق راه رفتن بر این برگ های خزیده

و نجوای پائیز را گوش دادن

و با هق هق گریهء برگ ها

شعر گفتن ، سرودن

تاریخ : پائیز ۱۳۷۲





اسبی سفید و ستاره پیشانی

اسبی سفید و ستاره پیشانی

یالی بلند و نرم ، چو ابر

سُمّی قوی و تند چوباد

رخش است؟!

یا که روح بلندی اسیر بند

این بیشه زار نیست چراگاه هر نجیب

این بیشه زار ، ماعمن امنی برای گل هم نیست

اسبی سفید و ستاره پیشانی

غربت گرفته است

بی یارو یاور است

تنها میان دشت

بی یارو همدل است

بر چشم های او باران نشسته است

باید ، هر جا گلی دیدی

گریان شوی ، زیرا

که اندک است عمرش

اسبی سفید و ستاره پیشانی

یالی بلند و نرم ، چو ابر

سُمّی قوی و تند چو باد

راهوار همچو باد

غربت گرفته ایست

بر چشم های او شبنم نشسته است

این بیشه زار نیست چرا گاه هر نجیب

این بیشه زار نیست چرا گاه هر نجیب

تاریخ: پائیز ۱۳۷۲





سنگ

در شب خستگی، ناز شکست

و بر خون نشست ،

بر سنگ نشست

با بوسه ای ،

با بلور اشکی ،

سنگ شکست

صدای مهیبی بود

بلند، بلند، بلند

در سکوت بود صدای سنگ

نا زیبا بود صدای سنگ

سنگ بود و سنگ بود و سنگ

چه زیبا بود صدای شکستن سنگ

چه زیبا بود صدای شکستن سنگ

تاریخ: پائیز ۱۳۷۲



اریخ: پائیز ۱۳۷۲

یار

او بود

یار بود

من بودم ، او بود

در دو سو بودیم

خواستم ، به سویم آمد

نا خواسته به سویش رفتم

جا عوض کردیم

باز در دو سو بودیم

با هم از هر دو سو رفتیم

به یک سو رسیدیم

سوی او بود

سوی من بود

سوی ما بود

هم سو شده بودیم

تاریخ: پائیز ۱۳۷۲



نان و پنیر

در کوچه نشسته بودم

شعر هایم را می فروختم

رهگذری آمد و گفت

شعر تو چند است

گفتم

تکه ای نان

با سخاوت بود

نان و پنیر آورد

چقدر خوشمزه بود شعر نان و پنیر

تاریخ: تیر ۱۳۸۷



تازه شروع شد

مردم

طبق وصیتم بردند

درسکوت و خلوت

دفنم کردند

برگشتند

در مجلسی که هیچ کس نبود

همه گفتند

تمام شد

هیچ کس گفت

تازه شروع شد

تاریخ: تیر ۱۳۸۷



رویا (۱)

بر سنگ قبرم بنویسید

در این گور هیچ کس نخفته است

یعنی که خفته است

رویای (۲)

زندگی ام طولانی بود و باریک

کاشکی کوتاه بود و عریض

تا پرنده ای روی آن آشیانه می ساخت

رویای (۳)

کار من شعر فروشی ست

شاعری نه ، هرگز

شاید

رهگذری بیاید

بخرد تکه ای از آن

ببرد تا دریا

وبیندازد در آب

تا کمی تازه شوم

تیر ۱۳۸۷



گل همیشه بهار

دوسال از کوچ غریبانه ات گذشت

این غریبانه ها شعر نیست

آتش است

که از داغ صد سینه درد ،

پر می کشد

ماندند بعد از آن روز شب فام

بودنی نیست

درد در من ریشه دارد

لب فرو بسته خاموش

روی هر کاغذی می نویسم

برگ از داغ دردم بسوزد

بی ستون دلم، دل خوشیم تو بودی

تیشه از دست هایم ربودی

تاریخ: دومین سالگرد پدر مهربانم فروردین ۱۳۸۸



غریبانه ها

شاید این غریبانه ها

شام آخر من است

شاید این نوشته ها

زخم تازیانه من است

شاید این سکوت و صبر

امتحان آخر من است

تاریخ: ۱۳۸۸



تیشه عشق

بی ستون بود و فرهاد

یک تیشهء عشق

یوسف و چاه

یک کاروان تشنه لب

یک جرعه زیبا

که از چاه آمد برون

زلیخا و شیرین

جای لیلی کجاست ؟

که مجنون سر گشته آواره است

یا شود گم دوباره

چه بوئیت ، پیچیده

این پیر هن از کجا آمده

مگر آسما نیست

چشم روشن شدم

چراغان کنید

که من غرق باران شدم



خنده ای در خواب

خنده در خواب من است

آن زمانی که پر پروانه

بالش نرم من است

و هماغوشی ماه یا ستاره

همه رویای من است

بستری از شب‌نم

بالشی از گل سرخ

همدمم یک گل یاس

که زمانی ست میان شب من روئیده

6/2/85



همسفر

همسفر با تو سفر شیرین است

هر خستگی راه به لبخند توئی تسکین است

در هر سفری هم سفری باید داشت

در طول سفر هزار گل باید کاشت

دانی تو که عمر هر سفر کوتاه است

ما هر دو مسافریم و ره پُر چاه است

در طول سفر هزار منزلگاه است

منزلگه آخرین خود الله است



چشمه

حدیث رنج سفر را مگو تو بر یاران

نسیم شو ، که سفر راحت است در باران

صدای شوم مباش اندرون ویرانه

بخوان چو بلبل عاشق درون هر خانه

غمین مباش که این لحظه ها بمیرد زود

بخند قبل از آنکه بگویند بر تو هم بدرود

میان آب نظر کن که مظهر پاکی است

بسوی چشمه روان شو، سفر به چالاکی ست

اگر به چشمه رسی رنج شیرین است

میان چشمه روان شو، که درد تسکین است



صبر و سکوت

نمی دانم که خوابم یا که بیدار

و یک نجوای شیرین

نثر زیبائی

به من می گوید. او ، آرام باش آرام
کنون در بوته صبر و سکوت
همیشه از ازل تا پایان هستی
توئی در بوتهء صبر و تحمل با سکوتی سخت
نمی دانم کسی باشد؟! نباشد؟!
خوب می فهمد سکوت را
که از هر مثنوی ، سنگین و سنگین تر
وصبرت را که از هر کوه زیباتر
تو آدم هستی و
آدم همه صبر و سکوت



Photo: Iman hami khah

MEHR NEWS AGENCY

یه سنگ قبر سیاه

یه روزی من پر می زدم تو آسمون آبی

به هر کجا سر می زدم تو شبای مهتابی

چه روزگار خوبی بود

شبام همش مهتابی بود

پدر که آسمونی شد

بال و پر من خونی شد

حالا واسم چی مونده

یه سنگ قبر سیاه

با یک شعر قدیمی

با یک نگاه زیبا

کبوتر سپیدی ام که بالامو شکستن

من و گذاشتن تو قفس، در قفس رو بستن

یه آئینه پیشم گذاشتن، که می گن نگاش کن

خاطره پریدن و از سر خود رهاس کن

۸۶/۲/۱۷

اربعین پدر بزرگوارم



مادر

چه هدیه ای و چه ارمغان ، مادر

می تواند بکند شاد تو را

من چه دارم ز خودم

تا آن را

به تو تقدیم کنم ای مادر

با کدامین معیار

با کدامین میزان

می توان سوختن شمع تورا

جستجو کرد

در این خانه لرزان تنت

با کدامین احساس

من بگویم که چه هستی ، مادر

با چه شعر و غزلی

می توان وصف تو گفتن مادر

من چه دارم که نثار تو کنم

جز دلی پر آتش

جز نگاهی پر اشک

و سرودی یا شعر

که تمام این ها

از شرابی ست که از جان تو بر جانم ریخت

ز خودم هیچ ندارم مادر

تا کنم تقدیمت

تا ببینم که تو دلشاد شدی

باز می بینی تو

کودک دیروز تو

محتاج تراست این لحظه

من دلم می خواهد

با دعای خیرت

بپریم تا خورشید

بسراییم در عرش

و بگویم به همه آدمیان

هر چه دارم ز دعای تو بود ای مادر



حراجی

باز هم باد و باران نیامد

سرو های خیالم همه تشنه کام اند

دشت های خیالم

چون کویری ترک خورده و تشنه کام اند

جار چی جار می زد

بیا ئید

یک حراجی ست

یک دل زخم خورده

پیکر مرد تنهای غمها

داغ صد سینه درد

بغض و اندوه و درد

آبرویش فرو ریخت

آبرویش فروشی ست

آبرویش فروشی ست

تیر ۱۳۸۷



تنهائی

این دل خستهء من

می رود هر کجا

به دنبال نور

یک پنجره

روزنه

تا ببیند خودش را

شاید آن لحظه باور کند

خویش

تنهائی اش را

1384



اول مهر

اول مهر روز غمگینی است

روز پژواک ناله فقر است

که میان زنگ ها به صداست

زنگ بیداد فاصله جاری ست

ناله های ضعیف کی کاری ست؟

اول مهر در دلم غم بود

کیف من رنگ شوم فقرم بود

و لباسم لب لب از وصله

کفش من نبود پاره ولی

کهنه ای بود پوشش زخمم

مادرم می گفت

از زمان تولدت بابا

منتظر بود تا تو پر گیری

برسی به سن شش یا هفت

بخرد برای تو کیفی

قلم و دفتر و وسایل خوب
با لباس قشنگ و کفش و کلاه
راهی مدرسه شوی با او
ولی اکنون که نیست سایه او
به سرت یتیم تنه‌ایم
و منم که هر شب و روزم
می کشم بار زندگی را سخت
چهره ام رنگ غم ، قدم تا شد
تا رسیدی به درب مدرسه تو
شاید امروز یک دل بیدار
بیند این رنج خانمان سوزت
دست همت گشاید و گیرد
رنگ غم را ز چهره ات چیند
اول مهر تو کند شادان
دل انسان نیک آبادان



به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ست